

مختار نامه عطار نیشابوری
باب چهل و هشتم: در سخن گفتن به زبان شمع

فهرست مطالب

- ۳ شماره ۱: شمع آمد و گفت: هر دم آتش بیش است
- ۴ شماره ۲: شمع آمد و گفت: موسی جمع منم
- ۵ شماره ۳: شمع آمد و گفت: جان فشان آمد نام
- ۶ شماره ۴: شمع آمد و گفت: جان من میوزد
- ۷ شماره ۵: شمع آمد و گفت: این چه عذاب است مرا
- ۸ شماره ۶: شمع آمد و گفت: تا تنم زنده بود
- ۹ شماره ۷: شمع آمد و گفت: آمده جانم به لب است
- ۱۰ شماره ۸: شمع آمد و گفت: از تن سرکش خویش

- شماره ۹: شمع آمد و گفت: من به صد جان نرهم
- ۱۱
- شماره ۱۰: شمع آمد و گفت: شخصم آغشته که بود
- ۱۲
- شماره ۱۱: شمع آمد و گفت: دردم خون افتاد
- ۱۳
- شماره ۱۲: شمع آمد و گفت: عزت من بکمر
- ۱۴
- شماره ۱۳: شمع آمد و گفت: دردم خونم سوخت
- ۱۵
- شماره ۱۴: شمع آمد و گفت: هر زمان چون قلم
- ۱۶
- شماره ۱۵: شمع آمد و گفت: چند سرکشته شوم
- ۱۷
- شماره ۱۶: شمع آمد و گفت: با چنین کار داشت
- ۱۸
- شماره ۱۷: شمع آمد و گفت: چون منم دشمن من
- ۱۹

- ۲۰ شماره ۱۸: شمع آمد و گفت: من مجنون باری
- ۲۱ شماره ۱۹: شمع آمد و گفت: چند باشم سرکش
- ۲۲ شماره ۲۰: شمع آتش را گفت که طبعی که تراست
- ۲۳ شماره ۲۱: شمع آمد و گفت: نیست اینجا جایم
- ۲۴ شماره ۲۲: شمع آمد و گفت: من نیم قلب مجاز
- ۲۵ شماره ۲۳: شمع آمد و گفت: جاودان افتادن
- ۲۶ شماره ۲۴: شمع آمد و گفت: بر تن خویشتم
- ۲۷ شماره ۲۵: شمع آمد و گفت: من نیم عهد شکن
- ۲۸ شماره ۲۶: شمع آمد و گفت: هر دم میوزند

- شماره ۲۷: شمع آمد و گفت: فی غم می‌برسد
۲۹
- شماره ۲۸: شمع آمد و گفت: جانم آتشناه است
۳۰
- شماره ۲۹: شمع آمد و گفت: جان نکبر بر لب من
۳۱
- شماره ۳۰: شمع آمد و گفت: می‌برافروزندم
۳۲
- شماره ۳۱: شمع آمد و گفت: چون مرا نیست قرار
۳۳
- شماره ۳۲: شمع آمد و گفت: چند از افروختنم
۳۴
- شماره ۳۳: شمع آمد و گفت: از چه دل خوش دارم
۳۵
- شماره ۳۴: شمع آمد و در آتش سرکش پیوست
۳۶
- شماره ۳۵: شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پای
۳۷

- شماره ۳۶: شمع آمد زار زار و میگفت به راز
- ۳۸
- شماره ۳۷: شمع آمد و گفت: کیست همراه چو من
- ۳۹
- شماره ۳۸: شمع آمد و گفت: آتش و گاز است عظیم
- ۴۰
- شماره ۳۹: شمع آمد و گفت: مانده در سوز و کداز
- ۴۱
- شماره ۴۰: شمع آمد و گفت: مانده ام بی سرو پا
- ۴۲
- شماره ۴۱: شمع آمد و گفت: کشته ام هر سحری
- ۴۳
- شماره ۴۲: شمع آمد و گفت: این کراتاب بود
- ۴۴
- شماره ۴۳: شمع آمد و گفت: اگر بزم پر خنده است
- ۴۵
- شماره ۴۴: شمع آمد و گفت: میسرم باید مرد
- ۴۶

- شماره ۴۵: شمع آمد و گفت: اگر میسر گردد
- ۴۷
- شماره ۴۶: شمع آمد و گفت: زود بیرون رفتم
- ۴۸
- شماره ۴۷: شمع آمد و گفت: جان غم کش دارم
- ۴۹
- شماره ۴۸: شمع آمد و گفت: اینمه بیچاره
- ۵۰
- شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم
- ۵۱
- شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از خلغم
- ۵۲
- شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا
- ۵۳
- شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده ماست
- ۵۴
- شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست
- ۵۵

- شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمد نام شب پیمای
- ۵۶
- شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی
- ۵۷
- شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود
- ۵۸
- شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب
- ۵۹
- شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من
- ۶۰
- شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم
- ۶۱
- شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست
- ۶۲
- شماره ۶۱: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت
- ۶۳
- شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است
- ۶۴

- شماره ۶۳: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب
۶۵
- شماره ۶۴: شمع آمد و گفت: بر تن لاغر خویش
۶۶
- شماره ۶۵: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست
۶۷
- شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن تری درازی
۶۸
- شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمد نام رنگ آمیز
۶۹
- شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم
۷۰
- شماره ۶۹: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت
۷۱
- شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پا و سر باید سوخت
۷۲
- شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خوشتن می‌تاهم
۷۳

- شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میاید بود
۷۴
- شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد
۷۵
- شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یاقماند
۷۶
- شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختی
۷۷
- شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیاید خاست
۷۸
- شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کرباز و پر باز
۷۹
- شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت
۸۰
- شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست
۸۱
- شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته نشینم نیز
۸۲
- شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر
۸۳

- شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم
۸۴
- شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دو لقمه دوری بود
۸۵
- شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون کر فقم کم خویش
۸۶
- شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود
۸۷
- شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دائماً در سفرم
۸۸
- شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم
۸۹
- شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت
۹۰
- شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد
۹۱
- شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت
۹۲

- شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اکر بشینند ۹۳
- شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش ۹۴
- شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیز و جان بازی بین ۹۵
- شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایمم ۹۶
- شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهیم داشت ۹۷
- شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود ۹۸
- شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد ۹۹
- شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سردردی که مراست ۱۰۰
- شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: ماند نام یخور و خفت ۱۰۱

۱۰۲

شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کوشتم امشب

۱۰۳

شماره ۱۰۱: شمع آمد و گفت: جان من میسوزد

شماره ۱: شمع آمد و گفت: هر دم آتش بیش است

واشب تهم از گریه به روز خویش است	شمع آمد و گفت: هر دم آتش بیش است
تا غسل کنم که کشتنم در پیش است	کر میگیریم به زاری زار رواست

شماره ۲: شمع آمد و گفت: موسی جمع منم

شمع آمد و گفت: موسی جمع منم	اینک بگر چو شت آتش لکنم
بچون موسی ز مادر افتاده جدا	و انگاه بمانده آتشی در دهنم

شماره ۳: شمع آمد و گفت: جان فشان آمد هام

شمع آمد و گفت: جان فشان آمد هام
کز کشتن و سوختن به جان آمد هام
آتش به زبان از آن بر آرم هر شب
کز آتش تیز تر زبان آمد هام

شماره ۴: شمع آمد و گفت: جان من میوزد

وز جان تن ناتوان من میوزد	شمع آمد و گفت: جان من میوزد
وز سوکندم زبان من میوزد	سوکند، می خورم به جان و سرخویش

شماره ۵: شمع آمد و گفت: این چه عذاب است مرا

شمع آمد و گفت: این چه عذاب است مرا کز آتش و از چشم پر آب است مرا
سر رشته من به دست آتش دادند جان در غم و دل در تب و تاب است مرا

شماره ۶: شمع آمد و گفت: تا تتم زنده بود

شمع آمد و گفت: تا تتم زنده بود	جان بر سر من آتش سوزنده بود
شاید که مرادیده گیرنده بود	تا از چه ز سر بریدنم خنده بود

شماره ۷: شمع آمد و گفت: آمده جانم به لب است

با کشتن روزم این همه سوز شب است	شمع آمد و گفت: آمده جانم به لب است
تا اشک چگونه مینوزد عجب است	زین آتش تیز در عجب مانده ام

شماره ۸: شمع آمد و گفت: از تن سرکش خویش

شمع آمد و گفت: از تن سرکش خویش	سرسینم گلنده در منرش خویش
هر چند که در شمعم پیچیده	هم غرقه شوم در آب از آتش خویش

شماره ۹: شمع آمد و گفت: من به صد جان نرهم

وز آتش سوزنده تن آسان نرهم	شمع آمد و گفت: من به صد جان نرهم
تا نکشدم ز آتش سوزان نرهم	از هستی خویش مانده ام در آتش

شماره ۱۰: شمع آمد و گفت: شخصم آغشته که بود

بود ای عجب از آتش سرگشته که بود	شمع آمد و گفت: شخصم آغشته که بود
بازم نشدی ز تاب این رشته که بود	با آتش سرگشتم اگر بودی تاب

شماره ۱۱: شمع آمد و گفت: دردم خون افتاد

کمز پرده ز بیم سوز بیرون افتاد	شمع آمد و گفت: دردم خون افتاد
تا در سر من چنین هوس چون افتاد	من در هوس آتش و کس آگه نیست

شماره ۱۲: شمع آمد و گفت: عزّت من بنگر

در زیر نهاده شمعدان طشتی زر	شمع آمد و گفت: عزّت من بنگر:
افتاد ازان طشت چو کوهر با سر	چون کوهر شجر اغم آمد آتش

شماره ۱۳: شمع آمد و گفت: در دلم خونم سوخت

کاش همه شب درون و بیرونم سوخت	شمع آمد و گفت: در دلم خونم سوخت
چون آب ز سرگذشت افزونم سوخت	این طرفه که آتشی که در سردارم

شماره ۱۴: شمع آمد و گفت: هر زمان چون قلمم

شمع آمد و گفت: هر زمان چون قلمم	گاز از سر کین سرافکند و قدمم
بیار به عجز گاز را دم دادم	هم در کیر و که آتشین است دمم

شماره ۱۵: شمع آمد و گفت: چند سرکشته شوم

آن اولیترکه با سر رشته شوم	شمع آمد و گفت: چند سرکشته شوم
تا دنگری بیک نفس کشته شوم	هر چند که بیتقص زدن زنده نیم

شماره ۱۶: شمع آمد و گفت: با چنین کار درشت

شمع آمد و گفت: با چنین کار درشت	تاکی دارم نهاده بر لب انگشت
آن راکه به آتش است زنده که بسوخت	و آن راکه به بادی بتوان کشت که کشت

شماره ۱۷: شمع آمد و گفت: چون منم دشمن من

کو کس که به گازی پیر و کردن من	شمع آمد و گفت: چون منم دشمن من
ور زنده بانم بنامتن من	گر بکشدم تنم باند زنده

شماره ۱۸: شمع آمد و گفتا: من مجنون باری

شمع آمد و گفتا: من مجنون باری	نهم قدمی ز سوز بیرون باری
چون بر سرم آتش جهان افروز است	بالا دارد کار من اکنون باری

شماره ۱۹: شمع آمد و گفت: چند باشم سرکش

شمع آمد و گفت: چند باشم سرکش	برپای بانده به که تا سوزم خوش
چون هر نفس از کشتن خویش اندیشم	بیرون شود از پای به فرقم آتش

شماره ۲۰: شمع آتش را گفت که طبعی که تراست

شمع آتش را گفت که طبعی که تراست در شب مرا سوز چون بالا خواست
آتش گفتش که هست بالای تو راست کرد شیت بسوزم آن هم بالاست

شماره ۲۱: شمع آمد و گفت: نیست اینجا جایم

تا آمد مدام هست به رفتن رایم	شمع آمد و گفت: نیست اینجا جایم
بشانده هنوز، پنهان برپایم	کر چه نشانند مرا هر روزی

شماره ۲۲: شمع آمد و گفت: من نیم قلب مجاز

شمع آمد و گفت: من نیم قلب مجاز	مومی که بود نقره چو قلبش بکداز
کر قلب شود موم همان نقره بود	خود موم سراز پای کجا ماند باز

شماره ۲۳: شمع آمد و گفت: جاودان افتادن

شمع آمد و گفت: جاودان افتادن
به زانکه چو من به هر میان افتادن
از شهد چو موم نقره دور افتادم
بر نقره ازین به نتوان افتادن

شماره ۲۴: شمع آمد و گفت: برتن خویشتم

شمع آمد و گفت: برتن خویشتم	دل میوزد که سخت شد سوختنم
باهر که درین واقعہ فریاد کنم	سربل و آتشی نهد در دهنم

شماره ۲۵: شمع آمد و گفت: من نیم عهد شکن

شمع آمد و گفت: من نیم عهد شکن	یک ذره نبود یوفایی در من
آتش بر من همه جهان کرد سیاه	من از آتش همه جهان را روشن

شماره ۲۶: شمع آمد و گفت: هر دم میوزند

پیوسته ز سر تا قدم میوزند	شمع آمد و گفت: هر دم میوزند
زان فایده‌ای نیست، هم میوزند	چون کریمه و دل‌سوزی من میسینند

شماره ۲۷: شمع آمد و گفت: فی غم میبرد

نه سوختن دما دم میبرد	شمع آمد و گفت: فی غم میبرد
چون میبید صبح دم میبرد	شب میوزم که صبح را دیابم

شماره ۲۸: شمع آمد و گفت: جانم آتشناه است

شمع آمد و گفت: جانم آتشناه است وز آتش من هزار دل دیوانه است
من، بچو درخت موسی آتش دارم موسی سراسیمه من پروانه است

شماره ۲۹: شمع آمد و گفت: جان نکر بر لب من

شمع آمد و گفت: جان نکر بر لب من کردون به خروش آمد از یارب من
وین طرفه که روز شادیم شب خوش کرد در آتش و سوز چون بود خود شب من

شماره ۳۰: شمع آمد و گفت: می‌برافروزندم

شمع آمد و گفت: می‌برافروزندم	تا کشتن و سوختن در آموزندم
هرگز چون شمع سایه نبود کس را	از بهره می‌کشند و میوزندم

شماره ۳۱: شمع آمد و گفت: چون مرا نیست قرار

از پنبه نفس زنم چو حلاج از دار	شمع آمد و گفت: چون مرا نیست قرار
آویخته و سوخته و کشته زار	در واقعه خویش چو حلاجم من

شماره ۳۲: شمع آمد و گفت: چند از افروختنم

وزخامی خود سوختن آموختنم	شمع آمد و گفت: چند از افروختنم
فتوی که دهم به کشتن و سوختنم	چون من نردم انا اکتی چون علاج

شماره ۳۳: شمع آمد و گفت: از چه دل خوش دارم

شمع آمد و گفت: از چه دل خوش دارم	چون از آتش حال مثنوی دارم
آتش سر من دارد و کم باد سرم	کر من سر موی سر آتش دارم

شماره ۳۴: شمع آمد و در آتش سرکش پیوست

شمع آمد و در آتش سرکش پیوست	در آتش سوزان که چنان خوش پیوست
پیوند عجب نگر که اورا افتاد	بیدار از انگبین به آتش پیوست

شماره ۳۵: شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پای

شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پای	سروخته پای بسته فی بند و کثای
کس چون من اگر چه پای بر جان بود	از آتش فرق، پای من رفت ز جای

شماره ۳۶: شمع آمد زار زار و میگفت به راز

شمع آمد زار زار و میگفت به راز حال من و آتش است با سوز و کداز
من کرده به دو گریه تلخ آغاز بریده ز من یار به شیرینی باز

شماره ۳۷: شمع آمد و گفت: کیست همراه چو من

شمع آمد و گفت: کیست همراه چو من در حلق طناب مانده نگاه چو من

تا خام رگی چو موم نبود زود از جمل به ریمان فرو چاه چو من

شماره ۳۸: شمع آمد و گفت: آتش و گازست عظیم

شمع آمد و گفت: آتش و گازست عظیم زین سرزنش و ازان کدازست عظیم
وین سوختنم که هر شبی خواهد بود کریش شبی نیست درازست عظیم

شماره ۳۹: شمع آمد و گفت: مانده در سوز و کداز

شمع آمد و گفت: مانده در سوز و کداز کار من غم کشته کی آید با ساز
کر چه همه جمع راز من روشنی است در چشم همه بر هیچ می آیم باز

شماره ۴۰: شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پا

شمع آمد و گفت: ماند نام بی سرو پا پای اندر بند و سرد آتش همه جا
گاهم بکشند و که بسوزند به درد یک سوخته سرگشته از من بنما

شماره ۴۱: شمع آمد و گفت: کشته‌ام هر سحری

شمع آمد و گفت: کشته‌ام هر سحری	پس سوخته هر شبی به دست دگری
چون در سرم آتش است و برپایم بند	هرگز نبود کار مرا پای و سری

شماره ۴۲: شمع آمد و گفت: این کراتاب بود

شمع آمد و گفت: این کراتاب بود کز آتش تنیری خور و خواب بود

آبم کند آتش که به من بسته دست آتش دیدی که تشنه آب بود

شماره ۴۳: شمع آمد و گفت: اگر لبم پر خنده است

شمع آمد و گفت: اگر لبم پر خنده است
بر خود خندم که چشم من گرینده است
از سرتیزی سرم به پای افکنده است
کان سرتیزی ز آتش سوزنده است

شماره ۴۴: شمع آمد و گفت: بیسرم باید مرد

شمع آمد و گفت: بیسرم باید مرد	هر خطبه سوزد و یکرم باید مرد
چون مرده یادم ز سرم باید زیست	چون زنده نیخواب و خورم باید مرد

شماره ۴۵: شمع آمد و گفت: اگر میسر کرد

شمع آمد و گفت: اگر میسر کرد

چندین سوزم ز اشک کمتر کرد

چون در آتش تسلیم یکنشد

زان میکریم تا دهنم تر کرد

شماره ۴۶: شمع آمد و گفت: زود بیرون رفتم

شمع آمد و گفت: زود بیرون رفتم	نادیده ز عمر سود بیرون رفتم
چون عالم را آتش و دودی دیدم	ره پر آتش به دود بیرون رفتم

شماره ۴۷: شمع آمد و گفت: جان غم کش دارم

تن در آتش حال مشوش دارم	شمع آمد و گفت: جان غم کش دارم
چون سرتاپا برای آتش دارم	میتوانم دمی که دل خوش دارم

شماره ۴۸: شمع آمد و گفت: این همه بیچاره کیم

شمع آمد و گفت: این همه بیچاره کیم زان است که کس نیست به غم خوار کیم
تا پر شد از آن لقمه آتش دهنم آن لقمه خوش بخورد یکبار کیم

شماره ۴۹: شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم

در آتش سوزنده به جان پیوستم	شمع آمد و گفت: رخت رفتن بستم
برپای که سرنهم که گیر دستم	چون هر نفسم به گاز سر می‌کنند

شماره ۵۰: شمع آمد و گفت: دل گرفت از حلقم

کافا از خلق آتشی در فرقم	شمع آمد و گفت: دل گرفت از حلقم
آتش بر فرق و ریمان در حلقم	چون زار نسوزم و نکريم برخویش

شماره ۵۱: شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا

شمع آمد و گفت: این سفر افتاد مرا کز رفتن آن صد خطر افتاد مرا

سرد کنجیم تمام، گویی که نبرد این کار نکر که در سفر افتاد مرا

شماره ۵۲: شمع آمد و گفت: شهر پر خنده ماست

ابر از سرد و نیر گرفته ماست	شمع آمد و گفت: شهر پر خنده ماست
سر میکنندم که سراکنده ماست	چون من ز سر راستی برپایم

شماره ۵۳: شمع آمد و گفت: داد من باید خواست

شمع آمد و گفت: داد من باید خواست کز آتش سوزنده باندم کم و کاست
تاد سر من نشست ناکه آتش کو بی تو که دل بود که از من برخاست

شماره ۵۴: شمع آمد و گفت: آمدم شب پیمای

شمع آمد و گفت: آمدم شب پیمای	تا بگو که از آتش بر هم دیکجای
آتش چوبه پای رفت شد عمر به سر	بر کفمت این حدیث از سر تا پای

شماره ۵۵: شمع آمد و گفت: سوز من کردانی

چندین سوزیم درین حیرانی	شمع آمد و گفت: سوز من کردانی
تا کردنم به دست سرکردانی	چندین چکنی دراز اشک افشانی

شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود

شمع آمد و گفت: یار من خواهد بود	پروانه که جان سپار من خواهد بود
اول چوبشومش به اسکی که مراست	آخر حدش کنار من خواهد بود

شماره ۵۷: شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب

شمع آمد و گفت: میفروزم همه شب	کز سوختن است، بچو روزم همه شب
هر چند زبان چرب دارم همه روز	از چرب زبانی است سوزم همه شب

شماره ۵۸: شمع آمد و گفت: میروم حیران من

شمع آمد و گفت: میروم حیران من
که کشته و که مرده و که گریان من
بخیریدم این فروختن از جان من
میفروشم تا نکنم تاوان من

شماره ۵۹: شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم

شمع آمد و گفت: حالتی خوش دیدم	خود را که سراسر افکنده و سرکش دیدم
از هر تر و خشک و دخل و خرجی که بود	خرجم همه اشک و دخل آتش دیدم

شماره ۶۰: شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست

آتش در من کرم رود دل خوش خاست	شمع آمد و گفت: اگر تنم غم کش خاست
کرداب که دیده است که از آتش خاست	کرداب بلا بر سر من میگرد

شماره ۱۶: شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت

شمع آمد و گفت: این تن لاغر همه سوخت	رفتم که مرا ز پای تا سر همه سوخت
بخشکم همه از دست شد و تر همه سوخت	اشکی دوسه نم ماند و دیگر همه سوخت

شماره ۶۲: شمع آمد و گفت: جان من پرورد است

شمع آمد و گفت: جان من پرورد است زین اشک که آتشم به روی آورده است
دی شهد، می خوردم و امروز آتش تا درد، بمو خورد که صافی خورده است

شماره ۳۶: شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب

در بوی امتحان عشقم همه شب	شمع آمد و گفت: آن عشقم همه شب
زان روی که دید بان عشقم همه شب	بر کرد دام آتشی بلند از سرخویش

شماره ۴۶: شمع آمد و گفت: برتن لاغر خویش

شمع آمد و گفت: برتن لاغر خویش	میافشانم اشک ز چشم تر خویش
چون از سر خویش از غسل دور شدم	بنگر که چه آید به سرم از سر خویش

شماره ۵۶: شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست

شمع آمد و گفت: هر که مردی بود دست سوزش چو من از غایت دردی بود دست
گر کریم تلخ هم روا میدارم کز شیرینم پیش خوردی بود دست

شماره ۶۶: شمع آمد و گفت: دامن‌تری داری

شمع آمد و گفت: دامن‌تری داری	زیرا که نه رهروی نه رهبر داری
من هر ساعت سری دگر در بازم	توره نسری به سر که یک سر داری

شماره ۶۷: شمع آمد و گفت: آمدم رنگ آمیز

شمع آمد و گفت: آمدم رنگ آمیز
بر چهره زابر آتشین طوفان ریز
من از سر عشق منیر نم لاف و توهم
تا خود که برد زین دوه سر آتش تیز

شماره ۶۸: شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم

شمع آمد و گفت: زاتش افسردارم	هر خطبه نو سوزش دیگر دارم
تا چند به هر جمع من بی سرو پای	در پای اتم از آنچه در سردارم

شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت

شمع آمد و گفت: انجمنم باید ساخت	باسو ختن جان و تنم باید ساخت
مارا چو برای سو ختن ساختند	شک نیست که باسو ختنم باید ساخت

شماره ۷۰: شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت

شمع آمد و گفت: پاوسر باید سوخت
هر لحظه به آتش دگر باید سوخت
وقتی که به جمع روشنی بیش دهم
گر خواهم و گرنه بیشتر باید سوخت

شماره ۷۱: شمع آمد و گفت: خویشان میابم

شمع آمد و گفت: خویشان میابم	جان میوزم به در و تن میابم
چون رشته من پیش ز من تا فغاند	بر تافتن است اصل و من میابم

شماره ۷۲: شمع آمد و گفت: بنده میباید بود

شمع آمد و گفت: بنده میباید بود

در سوز میان خنده میباید بود

پس میکویند زنده میباید بود

سر میسبزند هر زمانم در طشت

شماره ۷۳: شمع آمد و گفت: کار باید کرد

شمع آمد و گفت: کار باید کرد تاد آتش بر بفرزم کردن

صدبار اگر سرم بیزد از تن من میخندم روی ندارد مردن

شماره ۷۴: شمع آمد و گفت: تا مرا یافتماند

شمع آمد و گفت: تا مرا یافتماند	در تا قسم به جمع بشافتماند
کمتر باشد ز ریمانی که مراست	آن نیرد اندرون من بافتماند

شماره ۷۵: شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختنی

شمع آمد و گفت: اگر خطا سوختنی جز خود دگری راه بلا سوختنی
از خامی خویش زار میاید سوخت گر خام نبودمی کجا سوختنی

شماره ۷۶: شمع آمد و گفت: بر نمیدار خاست

شمع آمد و گفت: بر نمیدار خاست	تا پیش تو سرگذشت بر کویم راست
نی نی که زبان من بسوزد ز آتش	کبر بر کویم ز سرگذشتی که مراست

شماره ۷۷: شمع آمد و گفت: کربازد پرباز

شمع آمد و گفت: کربازد پرباز	پروانه ز شوق کس نزد دیکر باز
هر خطه ره‌ی که می‌روم چون خامم	زان در آتش گرفتم از سرباز

شماره ۷۸: شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت

شمع آمد و گفت: در بلا باید سوخت وز آتش سر بر سر پایید سوخت

من آمده در میان جمعی چو بهشت در آتش دوزخم چرا باید سوخت

شماره ۷۹: شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست

شمع آمد و گفت: سوز پروانه جداست کاورا پر سوخت سوز من سرتاپاست
من بنمودم درین میان فرقی راست فرقی روشن چنین که دارد که مراست

شماره ۸۰: شمع آمد و گفت: کشته بشینم نیز

شمع آمد و گفت: کشته بشینم نیز	تا کشته بسوزد تن مسکینم نیز
از آتش نیز میریم جان من اوست	وان عمر به سر آمده میشینم نیز

شماره ۸۱: شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر

ایام بسی نهاد در دم بر سر	شمع آمد و گفت: زخم خوردم بر سر
ای بس که گذشت کرم و سردم بر سر	روزم دم سرد گشته شب سوخته در

شماره ۸۲: شمع آمد و گفت: کشته هر روزم

شمع آمد و گفت: کشته هر روزم شب میوزم که انجمن افروزم
گفتم: هوس سوز در افتد به سرم اکنون باری ز سرد آمد سوزم

شماره ۸۳: شمع آمد و گفت: دولتم دوری بود

شمع آمد و گفت: دولتم دوری بود	کان شد که مرپرده ز نبوری بود
نوری که از او کار جهان نور گرفت	زان نور نصیب من همه نوری بود

شماره ۸۴: شمع آمد و گفت: چون گرفتیم کم خویش

باری، بکنم به کام دل ماتم خویش	شمع آمد و گفت: چون گرفتیم کم خویش
تا بر زانو نهادمی در غم خویش	ای کاش سرم میسریدی هر دم

شماره ۸۵: شمع آمد و گفت: دور بین باید بود

در زخم فراق انگبین باید بود	شمع آمد و گفت: دور بین باید بود
یعنی که چو جان دہی چنین باید بود	میخندم و باز آب حسرت در چشم

شماره ۸۶: شمع آمد و گفت: دایماد سفرم

شمع آمد و گفت: دایماد سفرم	میوزم و میکیدازم و میکیدرم
بخت بد من چو رشته دکارم کرد	بنگر که ازین رشته چه آید به سرم

شماره ۸۷: شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم

اشک است که پراشک کناری دارم

شمع آمد و گفت: اگر شماری دارم

این هست که روشن سروکاری دارم

گر سوختن و کشتن من چیزی نیست

شماره ۸۸: شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت

شمع آمد و گفت: اگر بی باید رفت شک نیست که زودتر بی باید رفت

چون در بند است پایم وره در پیش ناکام مرا به سر بی باید رفت

شماره ۸۹: شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد

شمع آمد و گفت: کار در کار افتاد	در سوختنم گریستن زار افتاد
از بس که عسل بخوردم از یخبری	در من افتاد آتش و بسیار افتاد

شماره ۹۰: شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت

دورم همه در سوز مشوش بگذشت	شمع آمد و گفت: عمر خوش خوش بگذشت
این است بلا کز سرم آتش بگذشت	کر آب ز سرد گذرد سهل بود

شماره ۹۱: شمع آمد و گفت: جمع اکر بشینند

شمع آمد و گفت: جمع اکر بشینند	بر من دگری به راستی بگزینند
چون کردن راستان بی باید زد	بچاره کثران! چو راستان این بینند

شماره ۹۲: شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش

شمع آمد و گفت: چون در آمد آتش سرد آتش چگونه باشم سرکش
جانم به لب آورده زاری آتش کس نیست که بر لبم زند آبی خوش

شماره ۹۳: شمع آمد و گفت: خیز و جانباری بین

شمع آمد و گفت: خیز و جانباری بین	با آتش سینه سوز و دمسازی بین
هر چند که سرفرازیم میبینی	آن سرسری افتاد سراندازی بین

شماره ۹۴: شمع آمد و گفت: کشته ایامم

شمع آمد و گفت: کشته ایامم	سرگشته روزگار نافرجامم
با آن که بریدماند صدار سرم	شیرینی انگبین زلفت از کامم

شماره ۹۵: شمع آمد و گفت: سوز جان خواهیم داشت

تاروز مصیبت جهان خواهیم داشت	شمع آمد و گفت: سوز جان خواهیم داشت
یعنی همه تقدیر میان خواهیم داشت	هر اشک که بود بالناز آوردم

شماره ۹۶: شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود

شمع آمد و گفت: که دلم مرده شود که در سوزم عمر به سربیده شود
چون در دهن آب کر مم آید بیدوست بر روی زباد سردم افشوده شود

شماره ۹۷: شمع آمد و گفت: جور عالم برسد

وین سوختن و اشک دمام برسد	شمع آمد و گفت: جور عالم برسد
چون من برسم آتش من هم برسد	من در آتش میروم آتش در من

شماره ۹۸: شمع آمد و گفت: از سردردی که مراست

اشک افشانم برخ زردی که مراست	شمع آمد و گفت: از سردردی که مراست
افسوده شود از دم سردی که مراست	هر چند که اشک من ز آتش خیزد

شماره ۹۹: شمع آمد و گفت: ماند نام بیخور و خفت

وز آتش تیز در بلای تب و تفت	شمع آمد و گفت: ماند نام بیخور و خفت
هم بر سر پایم که بی باید رفت	گر چه بشانند مرا هر سحری

شماره ۱۰۰: شمع آمد و گفت: سخت کوشتم امشب

وز آتش دل هزار جوشم امشب	شمع آمد و گفت: سخت کوشتم امشب
شیر از آتش چکونه نوشتم امشب	دی شیر ز پستان عمل نوشیدم

شماره ۱۰۱: شمع آمد و گفت: جان من میسوزد

شمع آمد و گفت: جان من میسوزد وز من همه دوستان من میسوزند
ناگفتنی نکفتم در همه عمر پس از چه سبب زبان من میسوزد